

دوشنبه • ۱۳ خرداد ۱۳۹۲ • سال دهم • شماره ۱۷۴۹ • ۷

روزنامه		
ادبیات و کتاب		
تهران — دویلین، تمایز زمان جویسی و زمان پروستی		صفحه ۸
گفت‌وگو با علی باباجاهی درباره مجموعه شعر تازه‌اش		صفحه ۹
درباره کتاب «جهان خانه من است» کامبیز درمبخش		صفحه ۱۰

شکل‌های زندگی		
آل‌احمد و آبرونی		
«خانم نزهت‌الدوله قد بلندی دارد و این خودش کم چیزی نیست. دماغش گرچه خیلی باریک است ولی ... ای ... بفهمی نفهمی میلی به سمت راست دارد. البته نه خیال کنبد کج است. ابدا ... فقط یک کمی نمی‌شود گفت عیب بلکه همان کمی میل به سمت راست دارد.»		
داستان‌های آل‌احمد با آبرونی همراه است، آبرونی را با اندکی تسلیح می‌توان معادل ریشخند در نظر گرفت. آل‌احمد موقعیت‌ها را گله آبرونیک می‌بیند اما در کلام غالباً از آبرونیک استفاده می‌کند. مجموعه داستان زن زیادی مملو از آبرونی است. مثلاً در داستان کوتاه «بیمه» آل‌احمد در توصیف معلم‌های مدرسه آنها را همراه با مطالبه و ریشخند توصیف می‌کند: «پیش از همه معلم فرانسه وارد شد که پیرمرد کوتایف‌مرتبی بود و چوب کبریتی به تسمیگار خود فرو کرده بود؛ و آن را بر سر انگشتش دور از خود گرفته بود. مثل اینکه یکبار دود آن نجس است یا میکروب دارد و باید از آن پرهیز کرد و بعد معلم تاریخ وارد شد که کوتاه و خپله بود. گیوه به پا داشت و یغماش چرک و نامرتب بود و کراواتش مثل بند زیر جلمه لوله شده بود و زیر پخه کتتش فرو رفته بود. بعد معلم جبر آمد که باریک و دراز بود و راه که می‌رفت لقای می‌خورد و عینک داشت و سیمگار گوشش لبش دود می‌کرد و از بس زرد بود آدم خیال می‌کرد سل دارد ... و دست آن معلم نقاشی وارد شد که عیوس بود و انگار تازه از یک دعوا خلاص شده بود.» گذشته از کلام آبرونیکی که به هر حال در ادبیات وجود دارد سوال اساسی آن است که اساساً یک نویسنده چگونه در موقعیتی قرار می‌گیرد که دنیا را آبرونیک می‌بیند؟ «توماس مان در جاهای بسیاری از خدایان، هنرمندان، آبرونیست‌ها بر حسب یکدیگر صحبت می‌کند. برای مثال در لوله‌تر در ایمار می‌نویسد که: روش خدایان یک آبرونی جهانشمول است، نگاهشان از زاویه هنر مطلق است.» توماس مان، خدایان، هنرمندان و آبرونیست‌ها را در کنار هم قرار می‌دهد و بر حسب یکدیگر از آنان صحبت می‌کند، او در این میانه روش آنان را آبرونی جهانشمول می‌بیند که از زاویه مطلق به جهان می‌نگرد. شاید بهتر آن است قصدشان آزار نهند، بازی مکارانه‌ای نباشد، معلق‌زدن‌ها، بدو، جست‌وخیزها، معلق‌زدن‌ها، پریدن‌هایشان، از نظمسی عیارانه حکایت می‌کرد. درگیر بازی حساب‌شده‌ای با خیل آشفته پاسباتانی بودند که با سرنیزه و باتسم در پی کشتن آنها بودند و هیچ چیز بر آنها کارگر نبود. خروج فواره‌وار موش‌ها از صندوق تمامی نداشت. گویی ته صندوق حفره‌ای تا اعماق جهنم وصل بود و آن جانوران عیار از هر سوی این هزارتو، به شهرباتی شهر قاف سرازیر می‌شدند. حالا موش‌ها در و دیوار، سقف و پنجره را به تصرف خود درآورده و از پنجره و درهای باز به بیرون هجوم می‌بردند، سرشاخه‌های درختان و پشته‌های روبه‌رو که از لوله موش‌ها سیاه شده بود نشان می‌داد که فتح کامل است. صدای جیغ و فریاد از راهروها و حیاط که توم با شلیک مملود تفنگ‌ها بود نبرد سراسری موش‌های باستانی را با نوادگان عاجز بازگو می‌کرد. از پنجره می‌دیدم که موشکان جست‌وجالار در کوجه‌ها خیابان‌ها، خانه‌ها، مغازه‌ها و میدان‌ها شادمانه، سیل‌آسا همه‌چیز را بند آورده‌اند و شهر زیر پای آنهاست. نگاهی به صندوق انداختم، ته صندوق چند گریه دست و پا بسته رسن به گردن دیدم که از شدت خشم می‌آیدند اما بی‌اری عرض‌اندام نداشتند. مفتش عاقبت بر خود مسلط شد و با یک حرکت پرید و در صندوق را بست و محکم روی آن نشست. یک لحظه موش‌ها در جا میخکوب شدند، رابطشان با منشأ قطع شده بود. نخستین موش شاید پوترترین آنها ناگهان پرید روی فرق تاس مفتش مرد — موش بر صندوقی موشین در اتاقی با سطوح و ابعاد موشانه نشسته بود و پیاپی از جگر، نعره‌های موشواری می‌کشید. من و نقشباز از اتاق بیرون آمدم، ندانستم غایله موش‌ها چگونه پایان گرفت.		
(۱۲) زن زیادی از آل‌احمد به‌تر تیب صفحات ۴۸ و ۶۹ (۳) آبرونی موکه ترجمه حسن افشار، ص ۵۵ (۴) مدیر مدرسه آل‌احمد، ص ۳۷- (۵) آبرونی موکه حسن افشار، ص ۴۷ (۶) نقداً آثار جلال آل‌احمد عبدالمعلی دستغیب، ص ۱۹۶		

پاراگراف		
قسمتی از رمان عبید بازمی‌گردد خروج فواره‌وار موش‌ها از صندوق		
تا در صندوق را باز کردند ناگهان فواره‌ای از موش‌های کیود، زرد، سیاه، نارنجی و بنفش از آن بیرون جهید؛ خرמוש‌هایی درشت با پوست پرزدار خیس و دم‌های دراز، با چشمه‌هایی که نگاهشان به نگاه آدمی شبیه بود. سه، چهار پاسبان با باتوم‌های کشیده وارد اتاق شدند و بلافاصله فهمیدند که ما مایه جیغ هولناک رییس نبودایم. به اشاره مفتش حمله بردند به لشکر بی‌پایان موش‌ها که حالا به در و دیوار و قفسه و میز و نیمکت حمله برده، بالا و پایین می‌جهیدند. با باتوم، بر سر و تنشانش می‌گرفتند. موش‌های مصدوم لحظه‌ای در جا بی‌حرکت می‌مانند، موش‌های دیگر می‌گریختند، یک‌باره موش‌های گریزان برمی‌گشتند، موش‌های بی‌حرکت را شادمانه به یورش مجدد وامی‌داشتند و با هم به سر و روی پاسبان‌ها می‌پریدند. این لشکر شادخوی بی‌مرگ اتاق مفتش را میدانی برای شیرین‌کاری یافته بودند، انگاری روزهای بسیاری منتظر این فرصت رهایی‌بخش بودند. آشکارا قصدشان آزار نهند، بازی مکارانه‌ای نباشد، معلق‌زدن‌ها، بدو، جست‌وخیزها، معلق‌زدن‌ها، پریدن‌هایشان، از نظمسی عیارانه حکایت می‌کرد. درگیر بازی حساب‌شده‌ای با خیل آشفته پاسباتانی بودند که با سرنیزه و باتسم در پی کشتن آنها بودند و هیچ چیز بر آنها کارگر نبود. خروج فواره‌وار موش‌ها از صندوق تمامی نداشت. گویی ته صندوق حفره‌ای تا اعماق جهنم وصل بود و آن جانوران عیار از هر سوی این هزارتو، به شهرباتی شهر قاف سرازیر می‌شدند. حالا موش‌ها در و دیوار، سقف و پنجره را به تصرف خود درآورده و از پنجره و درهای باز به بیرون هجوم می‌بردند، سرشاخه‌های درختان و پشته‌های روبه‌رو که از لوله موش‌ها سیاه شده بود نشان می‌داد که فتح کامل است. صدای جیغ و فریاد از راهروها و حیاط که توم با شلیک مملود تفنگ‌ها بود نبرد سراسری موش‌های باستانی را با نوادگان عاجز بازگو می‌کرد. از پنجره می‌دیدم که موشکان جست‌وجالار در کوجه‌ها خیابان‌ها، خانه‌ها، مغازه‌ها و میدان‌ها شادمانه، سیل‌آسا همه‌چیز را بند آورده‌اند و شهر زیر پای آنهاست. نگاهی به صندوق انداختم، ته صندوق چند گریه دست و پا بسته رسن به گردن دیدم که از شدت خشم می‌آیدند اما بی‌اری عرض‌اندام نداشتند. مفتش عاقبت بر خود مسلط شد و با یک حرکت پرید و در صندوق را بست و محکم روی آن نشست. یک لحظه موش‌ها در جا میخکوب شدند، رابطشان با منشأ قطع شده بود. نخستین موش شاید پوترترین آنها ناگهان پرید روی فرق تاس مفتش مرد — موش بر صندوقی موشین در اتاقی با سطوح و ابعاد موشانه نشسته بود و پیاپی از جگر، نعره‌های موشواری می‌کشید. من و نقشباز از اتاق بیرون آمدم، ندانستم غایله موش‌ها چگونه پایان گرفت.		



عکس: آندیس رهبر شرق

واحوال جهان معاصر، رویه‌رو می‌شد واکنش و سرزنشش چه می‌شد و این فکر دستمایه رمان «عبید باز می‌گردد» شد. یک روز دیدم که اولین فصل این رمان را نوشتم، پس این کار را ادامه دادم.

❧ این رمان با نوشته‌های طنزآمیزی هم که سال‌ها قبل در مطبوعات نوشته بودید نیستی دارد؟ منظورم این است که آیا برای نوشتن این رمان از آن شیوه طنزنویسی هم استفاده کرده‌اید یا شیوه‌ای کاملاً متفاوت را به کار برده‌ید؟

در این رمان دیگر نمی‌توانستم به عبارت‌پردازی‌های شوخ‌چشمانه یا داستلک‌های طبیعت‌آمیز و مضمون‌های طنزپرداز، قانع شوم، بلکه رسیده بودم به این معنا که طنز یک ابررسانه، یک فضا و یک موقعیت است و در واقع جهان دو قسمت می‌شود: امور جدی و امور شوخی، و این دنیای شوخیانه، مرتب حاشیه و متن فضای جدی را می‌چود و در نهایت، طنز اژدهایی است که سر راه خودش را می‌روبند و تمام چیزهای جدی را با شعله‌های آتش تردید، تهدید می‌کند. به نظرم آمد که دنیا در آغاز خیلی جدی بوده، به دلیل اینکه افراد می‌خواستند زندگی کنند و به زندگی جمعی سامان بدهند. به این‌سان قواعد، قرارداده‌ا، اخلاقیات و رسوم و سنت‌ها را پدید آوردند و ازجایی به بعد نقد اینها شروع شد و این نقد، نخست جدی بوده و بعد طنزآمیز شده چون نقدطنزآمیز، راحت‌تر می‌شود یا اموری ظاهراً جدی که ذاتاً چندان هم جدی نیست درگیر شد. طنز، اکنون در آستانه درهم ریختن دنیایی است که درگودال ایتالنا قرار گرفته و درک این ایتالنا جز با نگاه و بینش طنزآمیز، میسر نیست و در واقع، طنز یک شکل نوشاری نیست بلکه یک بینش اتفاقاً جدی است. جدیتی که از مرحله شک و تردید در مبانی عبور کرده و به این اعتقاد رسیده که هیچ چیز آن نباشد که پیش از این بوده و آن نباشد که می‌آید و جدی می‌نماید. طنز یک ابررسانه است، فوق رسانه‌های هنری و ادبی شناخته شده و مشترک بین همه آنها مثل زبان پارنتم مثلاً شما فیلم طنزآمیز دارید. معماری طنزآمیز دارید و تئاتر، نقاشی، شعر، داستان طنزآمیز و حتی نوع تفکر طنزآمیز دارید. طنز منحصر به رسانه خاصی نمی‌شود بلکه برتر از این رسانه‌ها و در رگویی همه آنها قرار می‌گیرد. نوعی فضای کلی است که در نبرد با باوگي‌های جدی است و من، امور جدی را بیشتر پیاوه می‌بینم و در واقع، طنز، پایه‌های فضای جدی و عبوس را لق می‌کند و خندیدن مبارزانی است علیه مرگ و فراموشی و بدون خندیدن ما از چارچوب‌ها و قایب‌ها، رها نمی‌شویم. سعی کردم با این نگاه به طنز موقعیت و طنز سیاه، رمان «عبید باز می‌گردد» را به پیش بزم. در واقع خندیدن علیه شرایط غیرانسانی به امحای آن شرایط کمک می‌کند. طنزپرداز با طنز اندیش کسی است که دایماً با نقد خودش، از خودش فراتر می‌رود و این باخوش‌زبانی و شیرین‌زبانی و فکاهه‌های مبتذلی که مرسموس است و باخنداندن عوام‌الناس و مشغول کردن آنها به همان چیزهایی که مایه توهم است فرق دارد. به نظر من بدون آشنایی با دیدگاه‌های طنز، هیچ هنرمند بزرگی به وجود نمی‌آید. البته نه به این تعبیر که هر هنرمندی باید عملاً به کار طنز پردازش دست زده باشد. منظورم داشتن بینش طنزآمیز است که حامل شک فلسفی و آگاهی به بی‌اعتباری بودن جهان است، در دنیای نسیت و طیف احتمالات و عدم قطعیت.

❧ برگردیم به آنچه اول گفت‌وگو درباره‌اش صحبت کردیم. یعنی وضعیت امروز ادبیات ما در قیاس با گذشته. برای شما و هم‌نسلان تان ادبیات امری جدی بود نه یک تفنن و امر تصادفی، ادبیات برای شما همواره شکلی از اندیشه و مواجعه با جهان بود، نه نوشتن صرف تخریبات و خرافات روزمره و چاب‌کردن و جازن آنها به عنوان ادبیات. این جدی گرفتن ادبیات امروزه دیگر وجود ندارد و این را از آنبوه آنچه به عنوان رمان و شعر و قصه کوتاه منتشر می‌شود می‌توان دریافت. کتاب‌های زیادی تحت عنوان ادبیات چاپ می‌شود که در واقع ادبیات نیست و هیچ نسبتی با ادبیات ندارد و به نظر می‌رسد که دیگر کمتر کسی به صورت تمام وقت به ادبیات می‌پردازد.

به نظر می‌آید که چنان زیستی با تحمل چنین مشقتی حالا کم‌کم دارد نادر یا بی‌معنا می‌شود. برای مثال بعدی، جاذبه‌های زندگی مرفه و شهرت‌طلبی‌ها و شتاب یکروزه رسیدن به مقصد و مقصود، یا از سوی دیگر مشکلات معیشتی، فقر و یأس و مسودبودن درهای آینده، اجازه نمی‌دهد که حتی عاشقان این راه و رسم، مثل شه‌ریار و نیما و دهخدا به گوشه‌ای بنشینند و بی‌دغدغه و سوسه‌های کشنده کار کنند. من همواره الگوی دهخدا را در ذهن داشتم، معتقد بودام کار فرهنگی، شوخی‌پرداز نیست. کار امروز فردا نیست، رفتن و پایدان و بی‌اجرم‌زد است. ممکن است چندنهار کتاب هم خوانده باشی یا چندنهار صفحه هم نوشته باشی ولی مهم این است که به عمق ذهن خودت برسی و این امکان‌پذیر نیست مگر اینکه از آن فضایی که برای تکامل لازم داری، بیرون نیایی. در ایران مناقشه همه چیز دست‌به‌دست هم می‌دهد که آدم از فضای حیاتی حرفاش بیرون بیاید. دولت‌آبادی را به عنوان نویسنده‌ای مثال می‌زنم که از خیلی چیزها گذشته تا از آن فضا بیرون نیاید. همین‌طور شاملو یا احمد محمود. آدمی مثل احمد محمود، در تمام زندگی‌اش فقط یک گوشه اتاق کوچکش نشسته و داستان نوشته است و در آن داستان‌ها جریان‌های اجتماعی، رنج‌های مشترک مردمان وطنش، بیم وامیده‌های خود و هم‌نسلانش را بازتاب داده است، اما از این کار پیگیر متمرکز که با نجات و شرف حرف‌های توام بوده چه طرفی بسته از شهرت، از سیاس مخاطبان حتی از درآمد عادی که می‌داندیم او هم مثل بسیاری از ما روزهایی پول سیکارش را نشانته و فقط بیه شکم ناشن را قظور ت کرده است. در غرب نویسنده‌ای در حد دولت‌آبادی و برهانی و گلشیری، با خیال راحت می‌نشیند در فضای آزادی مطلق اندیشه، امنیت فردی و رفاه اجتماعی به صورتی جدی کار می‌کند، کنایش چاپ می‌شود و رفاه بیشتر و احترام جامعه و نقد دقیق کارهایش به او توان بیشتری برای تلاوم کارحرف‌های می‌دهد، اما در اینجا نویسنده حرف‌های نمی‌شود چون از این حرفه نمی‌شود زندگی کرد. حالا اگر سنگ به شکمش بست و در شرایط چوکبانه بانوعی مازوحسیم فرهنگی گوشه‌ای نشست و کارش را به هر مالیارتابی به سامان رساند، نقد و انرج‌گذاری و احترام که هیچ، هر کسی به خودش اجازه می‌دهد که‌برای او تعیین تکلیف کند. در چنین شرایطی طبیعتاً کارخلافه کم‌به‌کمی‌می‌شود تا آنجا که چاپ کردن اثری در حکم چاپ نکردن است.



حوزه‌ها پهلو می‌زند. ادبیات یک عرصه مجرد و مجزا از عرصه‌های دیگر نیست و رمان در ارتباط با عرصه‌های دیگر است که شکل می‌گیرد و گرته تبدیل می‌شود به «من نامه». رمانی که با عرصه‌های دیگر در ارتباط نباشد، فقیر می‌ماد و به همین دلیل است که ما امروزه رمان‌هایی «گدا» و فقیر داریم.

❧ برگردیم به «عبید بازمی‌گردد». نوشته‌های دیگر شما هم و بیش عنصر طنز را در درون خود داشته‌اند اما در این رمان به طور مشخص تری به دغدغه همیشگی تان یعنی طنز ادبی پرداخته‌اید. آن هم سال‌ها بعد از نوشتن یادداشت‌های طنزآمیز در مطبوعات. چه شد که با دیگر به طنز ادبی و این بار در عرصه رمان پرداختید؟

سال‌ها بود که عده‌ای به من می‌گفتند تو چرا کار طنزآمیز نمی‌نویسی و فکر می‌کردند که من باید همان روال «یادداشت‌های بدون تاریخ» یا «یادداشت‌های آدم پرمدا» را ادامه دهم. فکر می‌کردند که کار کرد طنزادبی، بیشتر، خنداندن و هزالی است. آدم‌هایی بین اهل قلم هستند که هنوز طنز را در حد فکاهیات «گل آقا» می‌سندند و درمصاحبه‌های معتبر روزنامه‌ای یا شفع تمام از این نوع فکاهیات ارزان تمجید می‌کنند، در حالی که اینها نه تنها طنز عالی زورنالیستی نیست بلکه فکاهیات از مد افتاده‌ای است که از زمان «پاپاشمل» تا حالا تکرار می‌شود و به درد آدم‌هایی می‌خورد که غمباد آورده‌اند و منتظرند کسی آنها را ناغافل قفلک دهد.

❧ چه تمایزی بین طنز ادبی و طنز زورنالیستی قایلید؟

در کتاب تاریخ طنز ادبی به تفصیل درباره این مقولات صحبت کرده‌ام که اگر چاپ شود این مرزها با معیارهای دقیق‌تری مشخص می‌شود. ۳۰سال‌ی است که یادداشت‌هایی درباره طنز و فرق آن با هجو و فکاهه نوشتم‌ام. اینکه طنز، چه تعریفی دارد و در دنیا و در ادبیات ایران به چه چیزهایی طنز یا هزل می‌گوییم، سابقه این کار چه بوده و آیا اصلاً ما ملت طنزاندیشی هستیم یا نه و اگر هستیم، در چه حدی است؟ در یک دوره طولانی به خواندن متونی که در زمینه طنز بود پرداختم، تقریباً اکثر متون نظم و نثر خودمان را برای بررسی و استخراج مسایلی طنزآمیز، خواندم که شاید از صد کتاب افزون بوده است. البته بعضی از این آثار را بیش از این هم خوانده بودم. این بود که وقتی «جوامع الحکایات» را باز می‌کردم، می‌دانستم چه بخش‌هایی را بخوانم و از چه بخش‌هایی سریع‌تر رد شوم و‌گرنه بازنگری این ادبیات عمری دیگر می‌خواهد. به هر حال از خواندن این آثار از متن‌های تاریخی گرفته تا متون عرفانی و تفسیرها، برداشت‌هایی برپایم حاصل شد که مرا به تعریفی از طنز در فرهنگ خودمان رساند.

 	رمان تامل، رمانی است که با فلسفه و جامعه‌شناسی و تاریخ و فرهنگ و دیگر حوزه‌ها پهلو می‌زند. ادبیات یک عرصه مجرد و مجزا از عرصه‌های دیگر نیست و رمان در ارتباط با عرصه‌های دیگر است که شکل می‌گیرد و گرته تبدیل می‌شود به «من نامه».	
 	رمانی که با عرصه‌های دیگر در ارتباط نباشد، فقیر می‌ماد و به‌همین دلیل است که ما امروزه رمان‌هایی «گدا» و فقیر داریم	

 	 	 	
 	 	 	

❧ نمونه‌های غربی طنز را هم می‌خواندید؟

سعی کردم، نمونه‌های طنزآمیز فرهنگ غربی را هم مطالعه کنم. از کارهای «سرواتنس» بگیریم تا کارهای «چخوف» و «کالوینو» و آدم‌های دیگری مثل «جیمز تیرز» و امثالهم.

❧ در عبید باز می‌گردد، شخصیتی را دستمایه رمان قرار داده‌اید که یکی از مهم‌ترین طنزپردازان ادبیات کلاسیک ایران بوده است. چرا سراغ یک طنزپرداز کلاسیک رفتید و از بین تمام نویسندگان و شاعران طنزاندیش و طنزنویس، عبید زاکانی را انتخاب کردید. مثلاً می‌دانم که دهخدا هم یکی از طنزنویسانی است که همیشه مورد توجه شما بوده. مثلاً چه جای عبید سراغ طنزپردازِی مثل دهخدا یا یک طنزنویس نزدیک‌تر به زمانه ما نرفتید؟

برای اینکه عبید هم به عنوان طنزنویس شناخته‌شده‌تر از دیگران است و هم در قله طنز ادبی قرار دارد. البته ما پیش از عبید هم طنزپرداز داشته‌ایم که یکی از بهترین نمونه‌هایش سنایی است، اما طنز ادبی در عبید به اوج می‌رسد. عبید طنزنویسی است که هم مورد توجه خواص است و هم مردم عادی. دهخدا تری روی بخشی از طنز کار کرده و در واقع طنزنویسی بخشی از کار او بوده، اما عبید به طور گسترده به جغرافیای طنز پرداخته و یک طنزپرداز تمام‌وقت بوده است. ضمن اینکه توانسته‌از محدودیت‌های دست‌وپاگیر طنزپردازهای دیگر هم عبور کند. علاوه بر این می‌خواستم شخصیتی را انتخاب کنم که از زمان گذشته‌تری به زمان حال بیاید و تفاوت‌ها در ظاهر و این‌همانی در باطن، او را از حیرت‌زده کند. توی این جماعت طنزاندیش که آثارشان را خوانده بودم، عبید شخصیت نادری بود. کارهای این همشهری را سال‌های سال خوانده بودم و می‌خاستم تحلیل دقیقی از کارهایش به دست بدهم. آنچه راجع به عبید نوشته بودند برایم راضی‌کننده نبود و به‌نظر صیغه اخلاقی داشت و خیلی فضاپی و عتیقه بود و نگاه امروزی به عبید نبود. عبید همان‌طور که گفتم طنزپرداز تمام‌وقت است و به جز طنز کاری نکرده، مثل سوزنی که هستن هجو نگفته، درحالی‌که دیگری مثل مولوی، سنایی و عطار، طنزپردازان بزرگی هستند اما بخشی از کارشان اختصاص به طنز دارد. ناگهان این اندیشه به ذهنم آمد که اگر عبید در زمان ما زنده و فعال بود چه می‌کرد، اگر با این اوضاع



علی شروقی

«عبید باز می‌گردد» آخرین رمان منتشرشده از «جواد مجابی» است. این رمان را انتشارات نگاه منتشر کرده است. مجابی در این رمان، «عبید زاکانی» را به دهه ۲۰ و دوران اشغال ایران توسط متفقین آورده و از تضادهای حاصل از این مواجهه روایتی طنز آمیز به دست داده است. در «عبید بازمی‌گردد» نیز مانند بسیاری از دیگر آثار مجابی، تاریخ، دستمایه روایت قرار گرفته است و البته نه وجوه مریی و آشکار تاریخ، بلکه وجوه ناپیدا و مخفی‌مانده آنکه تنها توسط ادبیات و تخیل، مریی می‌شود. اینچنین است که مجابی به جای روایت تاریخ، ساخت‌های بنیادین بر سازنده آن را نشانه می‌رود و آنها را با نگاه طنزاندیش خود نقد می‌کند. عبید، در رمان مجابی، زندگی‌ای به قدمت کل تاریخ دارد. هم تاریخی که گذشته است و هم تاریخی که هنوز نیامده است. گفت‌وگویی که می‌خوانید درباره این رمان است و همچنین درباره ادبیات امروز ایران و تهی‌شدن این ادبیات از عنصر طنز و تبدیل شدن رمان به روزمره‌نویسی صرف و بیان دغدغه‌های خصوصی یا به قول مجابی، توصیف آنچه نویسنده می‌بیند به جای حرکت در عمق روابط و رخدادها.

❧ اخیراً رمان «عبید بازمی‌گردد» را منتشر کرده‌اید که رمانی است گره خورده با یکی از اصلی‌ترین عناصر نوشته‌های شما، یعنی عنصر طنز. برای همین می‌خواهم اگر موافق باشید، گفت‌وگو را با مساله غیاب طنز یا کم‌رنگ‌شدن آن در ادبیات امروزمان شروع کنم. به نظر تان دلیل با دلایل این غیاب چیست؟

این مساله به نظر من دو دلیل دارد: یکی اینکه امروزه در فضایی زندگی می‌کنیم که کسی حال و حوصله شوخی کردن ندارد و نویسنده امروز قادر نیست با مسایل دورپوشش مواجه‌ای طنزآمیز داشته باشد. در حالی که مثلاً نویسندگانی مثل «سرواتنس» و«پتالو کالوینو» توانایی چنین مواجهه‌ایی را داشتند و با اینکه فاجعه بسیار دیده بودند، می‌توانستند با این فجایع برخورد طنزآمیز داشته باشند. دلیل دیگر این است که معمولاً شوخ‌چشمانه نگریستن باعث می‌شود که نویسنده در حد توصیف آنچه می‌بیند نماند و بتواند آن سوی چیزها را ببیند. اساساً کار ادبی، دیدن آن سوی چیزهاست نه توصیف آنها به همان صورتی که در ظاهر هستند. در حالی که نویسندگان این روزهای ما تنها در حد توصیف آنچه می‌بینند، مانده‌اند. یعنی نویسنده می‌آید و حالت بیرونی یا درونی خود را توصیف می‌کند و به جای اینکه روح انسان را برش بدهد یا به اعماق واقعیت برود، به وصف امور ظاهری یا باطنی دلمشغول شده است. در واقع نویسنده امروز نمی‌تواند از قرارداده‌ا فراتر برود و به نقطه‌های کور و تاریک و از دیدها پنهان‌مانده واقعیت ببرد. دارد.

❧ قبول دارید که ادبیات امروز ما سخت خصوصی شده است در حالی که روزگاری نویسندگان ما امر فصدی را به امر عمومی پیوند می‌زدند و حاصل کارشان آثار ماندگار تری بود؟

دلبش این است که همیشه قدرت‌هایی مثل عشق، مرگ، جنگ و مانند اینها برای رمان نویس، موضوع تامل بوده‌اند و نویسنده در آثارش به این مسایل و تامل درباره آنها می‌پرداخت. در حالی که نویسنده امروز ما قادر به مواجهه با این مسایل و شناخت آنها نیست و برای همین اثرش در حد طرح دغدغه‌های خصوصی باقی مانده است. البته رمان همواره با فرد و فردیت آغاز می‌شود اما رمان‌نویس باید بتواند فرد را در ارتباط با جمع مطرح کند و اگر نتواند این کار را بکند نتیجه‌اش ادبیات آپارتمانی و آشیز‌خانه‌ای و مانند اینهاست. عرصه رمان، شهر و کشور و جهان است نه من و شما، و این اصل، در رمان امروز ما مورد تقابل قرار گرفته است و به جای آن نویسنده را تشویق می‌کنند که فقط زندگی خصوصی خود را شرح دهد و آن را به عنوان رمان چاپ کند و جالب اینکه این قبیل آثار، پرفروش هم هستند و به چاپ‌های متعدد می‌رسند. نویسندگان امروز ما حتی مسایلی عمومی و اجتماعی را هم خصوصی می‌بینند. در حالی که رمان وقتی شکل می‌گیرد که ما به یک نمو کراسی ذهنی برسیم و بتوانیم علاوه بر خود، دیگران را هم ببینیم و بدانیم که تایید فردیت خود، در انکار فردیت دیگران نیست.

❧ عنصر دیگری که همواره در رمان‌های شما و هم‌نسلان تان حضور دارد و امروزه نادیده گرفته شده، طبیعتاً ادبیات با تاریخ است. نویسنده امروز چندان کاری به کار تاریخ ندارد و تنها روزمرگی‌های خود را می‌نویسد.

برای اینکه منابعی مثل اینترنت و ماهواره که خیلی هم تبلیغ می‌شود و نسل امروز اطلاعات خود را از آنها دریافت می‌کند، همگی منابع مربوط به زمان حال هستند. در حالی‌که اکنون، همواره پای در گذشته و روی به آینده دارد. وقتی نویسنده برای شناخت گذشته تلاش نکند و از طریق اینترنت و ماهواره فقط در جریان وقایع مربوط به زمان حال قرار بگیرد، طبیعتاً نمی‌تواند گذشته را گذشته را بشناسد. برای شناخت گذشته شما به یک سند که به دهه‌ها نیاز دارید و برای همین، شناخت گذشته تلاش زیادی می‌طلبد. مثلاً شما با یکی دو سنده نمی‌توانید به شناخت درست و دقیقی از وقایعی مثل ملی‌شدن نفت یا بسی تیر و مانند آن دست پیدا کنید. رمان، عرصه‌ای است که در آن تاریخ و گذشته از غریال یک ذهن خلاق عبور می‌کند و مورد نقد و بازنگری قرار می‌گیرد و این، چیزی است که در رمان امروز وجود ندارد و در واقع ما امروزه دیگر رمان تامل و آندیشه نداریم. رمان تامل، رمانی است که به فلسفه و جامعه‌شناسی و تاریخ و فرهنگ و دیگر